

تاریخننگاری نخبه‌گرا؛ رضاشاه قهرمان ملی و سازنده ایران مدرن

حمیدرضا یوسفی

شعار «رضاشاه روح شاد» که در تجمعات سال گذشته شنیده می‌شد، گویا نشان از میل شعاردهندگان به حضور قهرمانی یگانه برآمده از دل تاریخ می‌داد. اما سوژه‌ای که در ذهن شعاردهندگان ایجاد شده بود، ریشه در شکلی از تاریخننگاری دارد. نوعی از تاریخننگاری نخبه‌گرا که تداوم این ایده را تاکنون ممکن کرده است.



در دی ماه سال گذشته در جریان اعتراضات سراسری بارها شعار «رضاشاه روح شاد» از سوی برخی معترضان شنیده شد و چندی پیش نیز در جریان کشف یک مومیایی در شهر ری که به رضاشاه نسبت داده شد، بار دیگر نام رضاشاه را بر سر زبان‌ها انداخت؛ مردی که به اعتقاد بسیاری به یکباره از دل انبوهی بحران که پس از مشروطه گریبان ایران را گرفته بود بیرون آمد اما گام به گام بر تمامی بحران‌ها یکی پس از دیگری فائق آمد. در فهم رایج، رضاشاه فیگور قهرمان ملی و سازنده ایران مدرن است، مردی که با همت والای خود و عرق ناسیونالیستی یک تنه ایران را وارد دروازه‌های تجدد و مناسبات دنیای جدید کرد و ایران را از کشوری عقب‌افتاده که غرق در هرج و مرج و مناسبات پیشامدرن بود، به کشوری نسبتاً آباد و در مسیر توسعه و دستیابی به مولفه‌های جدید قرار داد، رضاشاه امروز به نوعی نماد ایران نوین معرفی می‌شود. در این یادداشت قصد ندارم با بیان برخی واقعیت‌ها و دلایل تاریخی به نفی آنچه به رضاشاه نسبت داده می‌شود بپردازم. اینکه رضاشاه پهلوی چه ویژگی‌هایی داشت و یا در دوران سلطنت خود چه کرد و چه نکرد در منابع تاریخی بیرون از تاریخننگاری رسمی پهلوی وجود دارد و قابل بررسی است. در این یادداشت می‌کوشم به اختصار به جای پرداختن به شخص رضاشاه و اقدامات او، به چگونگی شکل‌گیری ایده «رضاشاه قهرمان ملی و سازنده ایران مدرن» بپردازم؛ در واقع چه نوع تاریخننگاری شکل‌گیری و تداوم این ایده را تا به امروز ممکن کرده است؟

قطعاً فهم رایج از رضاشاه که او را فیگور قهرمان ملی و سازنده ایران مدرن می‌داند با منابع تاریخ‌نگاری رسمی پهلوی نسبتی دارد. تاریخ‌نگاری رسمی واقعیت را با توجه به خواست قدرت به گونه‌ای دیگر ترسیم می‌کند و می‌کوشد از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیک به نشر و ترویج آن در جامعه بپردازد. حجم تاریخ‌نگاری رسمی-درباری که در دوران پهلوی چه در پهلوی اول و چه در پهلوی دوم در بازنویسی و بازتعریف تاریخ به نفع دودمان پهلوی به ویژه شخص رضاشاه در مقام ناجی ایران تولید شد و تأثیری که در اذهان عمومی از طریق کتاب‌های آموزشی و نظام آکادمیک و رسانه‌های مختلف جمعی گذاشت، به قدری زیاد است که حتی به رقم وقوع انقلاب ۵۷ و نفی تولیدات تاریخ‌نگاری رسمی پهلوی به وسیله محصولات تاریخ‌نگاری رسمی جمهوری اسلامی، همچنان رسوبات آن باقی مانده است. این رسوبات به ویژه هنگام بروز نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی بار دیگر از پس اذهان بیرون می‌آید و خود را در شکل شعار «رضاشاه روح شاد» و یا به شکل‌های دیگر نشان می‌دهد. بیان واقعیت‌های دیگر درباره شخص رضاشاه و دوران سلطنت او که به واسطه تاریخ‌نگاری رسمی پهلوی به حاشیه رفته -کما اینکه تاریخ‌نگاری رسمی جمهوری اسلامی در چهار دهه مشغول به انجام این کار بود- نمی‌تواند شعار «رضاشاه روح شاد» را برای همیشه به محاق ببرد؛ چراکه شعار «رضاشاه روح شاد» محصول نوع دیگری از تاریخ‌نگاری -نه تاریخ‌نگاری رسمی- است که می‌توان آن را ژانر تاریخ‌نگاری نخبه‌گر-سیاسی نامید. (۱) در تاریخ‌نگاری نخبه‌گر-سیاسی که شیوه مرسوم و هژمونیک تاریخ‌نگاری از دوران مشروطه تا به امروز است، شکل‌گیری وقایع و رویدادهای سیاسی بیش از آنکه محصول شرایط اجتماعی و تغییر و دگر دیسی‌های مختلف در حوزه‌های گوناگون باشد، ریشه در آگاهی نخبگان و فعل مردان بزرگ دارد و بر همین اساس ماهیتش «سوژه‌محور» و متکی به دگر دیسی‌های آگاهی است.

در این شیوه از تاریخ‌نگاری که آثار فریدون آدمیت و سیدجواد طباطبایی تنها نمونه‌هایی از آن است، وقوع انقلاب مشروطه محصول گسست آگاهی نخبگان است؛ به طوری که در یک لحظه -مواجهه با غرب- در میان نخبگان و روشنفکران چرایی عقب‌ماندگی ایرانیان در برابر غرب تبدیل به یک مسئله می‌شود. گذشته ایران به ویژه حمله قبایل مختلف در دوره‌های گوناگون به عقب‌ماندگی ایران دامن زد و ایران را در باتلاق زوال و انحطاط فرو برد، بار سنگین انحطاط حرکت ایران به سمت پیشرفت را کند کرد و باعث عقب‌ماندگی ایران در قافله تمدن از غرب شد، به همین دلیل ایران باید گذشته خود را فراموش کند و به سوی آینده که چیزی جز غربی شدن حداکثری نبود حرکت کند. بر اساس این خوانش انقلاب مشروطه معلول گسست آگاهی نخبگان در لحظه مواجهه با غرب است که ما به ازای عینی آن از طریق کنش مردان بزرگ در سال ۱۲۸۵ ش. به وقوع پیوست. به این ترتیب گذشته تاریخی ما که از سوی نخبگان علل عقب‌ماندگی معرفی می‌شود، تبدیل به پیش تاریخ انقلاب مشروطه می‌شود که امکان وقوع انقلاب مشروطه را فراهم می‌سازد. قانون‌گرایی، تشکیل مجلس شورای ملی و تاسیس عدالتخانه نه ضرورت تغییرات اجتماعی که خواست نخبگان «فکر» و «عمل» مردان بزرگ تفسیر می‌شود.

در روایت تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا، پس از وقوع انقلاب مشروطه، درگیری مشروطه‌خواهان به ویژه در مجلس شورای ملی با یکدیگر، مشروطه را از مسیر خود خارج می‌کند. از سوی دیگر افزایش بحران‌های اقتصادی و سیاسی و نابسامانی‌های اجتماعی و درگیری با دول خارجی منجر به زایش یک وضعیت آشفته می‌شود که ایران را تا مرز فروپاشی سرزمینی می‌برد. در این لحظه بار دیگر نخبگان که مشروطه را بیرون از مسیر آغازین خود می‌دیدند و آرمان‌های آن را بر باد رفته می‌پنداشتند، خواستار روی کار آمدن فردی بودند که بتواند از بالا با توسل به یک قدرت پولادین نظم سرزمینی را حفظ و با تاسیس یک دولت مقتدر ملی، ایران را به پیشرفت و آبادانی برساند. به این ترتیب روی کار آمدن رضاشاه و تاسیس دولت ملی پهلوی خواست حاملان مشروطه و نتیجه «شکست» انقلاب مشروطه تفسیر می‌شود. در تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا دولت پهلوی معلول گریزناپذیر شکست انقلاب مشروطه و خواست حاملان مشروطه برای تاسیس دولت ملی مقتدر بیان می‌شود. رضاشاه در مقام نجات‌دهنده با تاسیس دولت ملی شروع به رفع نابسامانی‌ها می‌کند و به تدریج تا سال ۱۳۲۰ ش. ایران را «سامان» می‌بخشد.

در این قسم تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا سوژه‌محور، خواست نخبگان «فکر» در کنار «عمل» مردان بزرگ بدون توجه به مطالبات مردمی و درگیری نیروهای سیاسی و اجتماعی درون جامعه، عامل اساسی و موتور پیش‌برنده تاریخ اجتماعی ایران در نظر گرفته می‌شود. بر اساس همین سبک تاریخ‌نگاری است که همه تغییرات اجتماعی و سیاسی و اصلاحات اقتصادی و... تنها در کنش‌گری سوژه‌ها خلاصه می‌شود؛ «امیرکبیر دست به اصلاحات زد»، «رضاشاه ایران را آباد کرد»، «مصدق نفت را ملی کرد»، «قوام آذربایجان را آزاد کرد»، «محمدرضا پهلوی انقلاب سفید را انجام داد». این قسم تاریخ‌نگاری تا به امروز نیز همچنان دست بالا را دارد برای نمونه «محمد خاتمی پدر اصلاحات است»، «ظریف

قهرمان ملی است»، «احمدی‌نژاد ایران را به نابودی کشاند»، «روحانی نجات‌دهنده ایران است». گویا تاریخ تنها در ذهن نخبگان فکر و عمل مردان بزرگ رقم می‌خورد. تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا هرگونه کنش‌گری نیروهای اجتماعی و سیاسی و وقوع «امکان»‌ها را نادیده می‌گیرد و با یک نگاه خطی و غایت‌شناختی تنها بر سوژه‌گی نخبگان و کنش‌گری آنها تاکید می‌کند. گویا در یک لحظه (پس از شکست از قوای نظامی روسیه) عباس میرزا تصمیم می‌گیرد دست به اصلاحات بزند یا امیرکبیر می‌اندیشد که راه نجات ایران انجام اصلاحات حداکثری است و ایران نیاز به یک دولت مقتدر دارد. نخبگان و روشنفکران می‌اندیشند که ایران از دنیای غرب عقب افتاده است و باید عقب‌ماندگی خود را جبران کند، انقلاب مشروطه نتیجه اندیشه نخبگان برای رفع عقب‌ماندگی ایرانیان تفسیر می‌شود. روی کار آمدن رضاشاه نیز بیرون از این منطق سوژه‌محور قرار ندارد، رضاشاه از میان نابسامانی‌های مشروطه بیرون می‌آید و تصمیم می‌گیرد با تاسیس یک دولت مقتدر ملی، نابسامانی‌های ایران را درمان کند. در این شیوه از تاریخ‌نگاری شکل‌گیری دولت ملی ایران بیشتر از اینکه دلایل مادی داشته باشد، محصول «ایده» شکست انقلاب مشروطه از سوی حاملان آن و خواست «درونی» رضاشاه برای تاسیس یک دولت ملی مقتدر تفسیر می‌شود.

اگرچه ایران در دوران پهلوی اول تغییرات گسترده‌ای را تجربه کرد، اما برای فهم این تغییرات به جای تاکید بر کنش‌گری و خواست درونی رضاشاه باید به شرایط اجتماعی و سیاسی که ضرورت این تغییرات را امکان‌پذیر ساخت توجه کرد. قطعاً نقش رضاشاه را نمی‌توان در انجام این تغییرات نادیده گرفت اما ضرورت تغییرات نه به خواست رضاشاه که به شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... وقت ایران بر می‌گردد. این ایده که رضاشاه به یکباره برای نجات ایران از خویش برون آمد و کاری کرد و ایران را در مسیر پیشرفت قرار داد و دولت ملی را در ایران تاسیس کرد، تقلیل دگر‌دییی در حوزه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی صرفاً به کنش‌گری یک سوژه است. دلایل روی کار آمدن رضاشاه و پشتیبانی از او برای تاسیس یک دولت ملی مقتدر را می‌توان در هم‌نشینی عوامل مختلفی فهمید. از جمله این عوامل، حمایت روحانیون محافظه‌کار از رضاشاه است که موقعیت اجتماعی خود و تاثیرگذاری در مناسبات قدرت سیاسی را پس از مشروطه و روی کار آمدن مشروطه‌خواهان متجدد که خواستار به حاشیه رفتن احکام دین و روحانیون بودند در معرض خطر می‌دیدند. از سوی دیگر، باید به تمایل دولت انگلیس به تاسیس یک دولت مرکزی مقتدر (به جای قدرت‌های محلی) که امکان برقراری پیمان با آن وجود داشته باشد، اشاره کرد. عامل دیگر بی‌شک ناتوانی نیروهای اجتماعی و سیاسی برای تشکیل دولت متمرکز مقتدر بود. نادیده گرفتن این موارد و دیگر عوامل، منجر به فهم نادرستی از مناسبات قدرت و درگیری‌های اجتماعی میان گروه‌های مختلف در سطح جامعه خواهد شد.

بر خلاف تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا که بر کنش‌گری سوژه‌ها و دگر‌دییی‌های آگاهی تاکید می‌کند، نوعی از تاریخ‌نگاری وجود دارد که می‌توان آن را تاریخ‌نگاری انتقادی-اجتماعی نامید. این شیوه از تاریخ‌نگاری بر دگر‌دییی و تغییر در حوزه‌های مختلف و هم‌نشینی آنها در کنار یکدیگر در یک لحظه مشخص تاکید می‌کند که امکان شکل‌گیری یک «رویداد» را فراهم می‌سازد. تاریخ‌نگاری انتقادی-اجتماعی به نوعی تاریخ‌نگاری از پایین است و بر درگیری میان نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی با ویژگی‌های متنوع در شکلی‌گیری «رویداد»‌ها در مناسبات قدرت تاکید دارد. شکل‌گیری رویدادهای سیاسی در غیاب روابط اجتماعی میان نیروها امکان‌پذیر نیست. تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا روابط اجتماعی در سطوح پایین-در جامعه میان توده‌های مردم- را نادیده می‌گیرد و هرگونه تغییر در مناسبات قدرت را از بالا و صرفاً در عاملیت نخبگان در نظر می‌گیرد. آنچه امروز همچنان در حوزه تاریخ اجتماعی ایران در جایگاه هژمونیک قرار دارد همین جنس تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا و سوژه‌محور است که عملاً در جهت خواست قدرت یعنی نادیده گرفتن عاملیت نیروهای اجتماعی و سیاسی و تاریخ‌نگاری از پایین عمل می‌کند. مادامی که تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا (فراستان) که نه فقط در نظام آکادمیک بلکه بیرون از آن نیز سایه سنگینی دارد، کارکرد به حاشیه بردن و نادیده گرفتن روابط اجتماعی در سطوح مختلف جامعه (از مرکز تا حاشیه) را بر عهده دارد، تاریخ تنها به واسطه فکر نخبگان و عمل مردان بزرگ در قدرت نوشته می‌شود.

+++++

برچیده تبرستان از رادیو زمانه، شنبه 20-5-2018 / 30-2-1397

<https://www.radiozamaneh.com/396243>